

کسری بودجه و فروپاشی تمدن غرب: تحلیلی نو از نظریه عدالت رالز

mgilak@umz.ac.ir
pourfaraj@yahoo.com
saberamo67@yahoo.com

محمدتقی گیلک حکیم‌آبادی / دانشیار گروه علوم اقتصادی، دانشگاه مازندران
علیرضا پورفرج / دانشیار گروه علوم اقتصادی، دانشگاه مازندران
محمد مبینی سوچلماپی / دانشجوی دکتری علوم اقتصادی، دانشگاه مازندران
دریافت: ۱۳۹۸/۱۱/۲۲ - پذیرش: ۱۳۹۹/۰۴/۰۴

چکیده

عمیق شدن کسری بودجه در برخی کشورهای غربی، زنگ خطر را برای زوال اقتصادی این کشورها، به طور خاص و سیطره سیاسی آنها به طور عام به صدا درآورده است. در واقع، این همان چیزی است که چندین بار توسط مقام معظم رهبری، به عنوان نشانه افول تمدن غرب مطرح شده است. این مقاله به دنبال نشان دادن بنیان‌های نظری این استناد از منظر علم اقتصاد و فلسفه سیاسی است. برای این کار، ما نظریه عدالت رالز را به مثابه موجه‌ترین و بالغ‌ترین بنیان فلسفی، برای جوامع لیبرال دموکراتیک محور بحث قرار دادیم. نظریه عدالت رالز را می‌توان بدون اغراق احیاگر بحث‌های فلسفه سیاسی در قرن بیستم دانست؛ نظریه‌ای که مهم‌ترین دستاورد آن طراحی ساختار بنیادین برای جامعه است. این مقاله، با روش کتابخانه‌ای و توصیفی و با رویکرد تحلیلی، ابتداء نظریه عدالت رالز را بررسی و از آن، موجه‌ترین چهره لیبرال دموکراسی را در غالب ساختار بنیادین عادلانه ترسیم می‌کند. یافته‌های پژوهش حاکی از آن است که پدیده کسری بودجه، عاملی است که سرانجام، سلطه نظام لیبرال دموکراسی را شکسته و به‌مرور، این جوامع را از طریق سازوکار کاهش سرمایه و ابر تورم، از بین خواهند برد.

کلیدواژه‌ها: وضعیت نخستین، پرده جهل، ساختار بنیادین، لیبرالیسم سیاسی.

طبقه‌بندی JEL: H61, P24

مقدمه

مسئله کسری بودجه و عمیق شدن انباشت بدهی کشورهای غربی، چیزی است که حاکی از زوال و فروپاشی اقتصادی این کشورها می‌باشد. بر این اساس، مقام معظم رهبری چندین بار به کسری بودجه، به عنوان نشانه افول تمدن غرب اشاره فرمودند. از حیث اهمیت این موضوع، این مقاله، به دنبال نشان دادن بنیان‌های نظری این استناد، از منظر علم اقتصاد و فلسفه سیاسی است. از آنجاکه نظریه عدالت رالز، موجه‌ترین و بالغ‌ترین بنیان فلسفی برای جوامع لیبرال دموکراتیک است، آن را محور پژوهش خود قرار دادیم.

رالز با دو کتاب *نظریه عدالت* و *لیبرالیسم سیاسی*، به دنبال فراهم کردن پایه‌های فلسفی عقلانی و معقول، برای یک جامعه لیبرال دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی است. وی برای پیشبرد اهداف خود، اقدام به خلق و ابداع مفاهیم جدیدی مانند وضعیت نخستین، پرده جهل، و معقولیت کرده است. او با به کار بردن آنها، در قالب اصول مبنایی، اقدام به ارائه یک نظریه منسجم برای عدالت کرده است. در حقیقت، رالز با نگاه و نظری که به ساختار سیاسی جوامع غربی داشته است، با خلق این مفاهیم نو و ابتکاری، ساختار بنیادین عادلانه‌ای را در چارچوب اندیشه فلسفی‌ای ارائه می‌دهد که بتواند دغدغه لیبرال‌های معاصر؛ یعنی آزادی، برابری و حقوق فردی را ارضا کند. بر این اساس، ساختار بنیادین عادلانه خود را ترسیم می‌کند و سپس، برای پایداری آن در طول زمان، دلائلی ارائه می‌دهد. اهمیت موضوع پایداری، چنان بالا است که رالز کتاب *لیبرالیسم سیاسی* را پس از کتاب *نظریه عدالت* تألیف کرد تا یک دلیل قوی‌تر، نسبت به دلیلی که در کتاب *نظریه عدالت* ارائه کرده بود، به دست دهد.

نظریه عدالت رالز

از نظر رالز، «آموزه‌های دینی و فلسفی بازتاب دهنده نگرش‌های فردی و جمعی ما درباره جهان و زندگی مان با یکدیگرند» (رالز، ۱۳۹۲، ص ۱۴۳). بنابراین، از آنجاکه هر فردی، نگرشی درباره جهان و زندگی با دیگران دارد، حتماً دارای یک چنین آموزه‌ای است. رالز، این آموزه‌ها را «آموزه‌های فراگیر» می‌نامد. وی، وجود آموزه‌های فراگیر متکثر و متعدد را واقعیت جوامع بشری می‌داند و آن را مفروض می‌گیرد. همچنین، فرض می‌کند که «این تکثرگرایی بدین معناست که تفاوت‌های میان شهروندان که ناشی از آموزه‌های فراگیر دینی و نادینی آنان است، سازش‌ناپذیر و دارای عناصر متعالی می‌باشد» (همان، ص ۵۷). لذا «سخت‌ترین کشمکش‌ها برای "دین"، برای "جهان‌بینی‌های فلسفی"، و برای "برداشت‌های اخلاقی گوناگون از خیر" روی می‌دهند» (همان، ص ۸۲). بنابراین، از نظر رالز به علت وجود آموزه‌های فراگیر متکثر، وقوع درگیری و کشمکش طولانی‌مدت اجتناب‌ناپذیر است.

رالز می‌گوید: این نزاع‌های طولانی، آحاد جامعه را در کنار عقلانیت حداکثر کننده نفع شخصی، که آنها را برای به دست آوردن منفعت بیشتر و هزینه کمتر، به کنار آمدن با یکدیگر فرا می‌خواند، به یک توان اخلاقی می‌رساند که آنها را معقول می‌سازد؛ به این معنا که این معقول بودن، آنها را به این سوق می‌دهد تا بپذیرند؛ هر کسی می‌تواند اهداف و غایاتی برای خود در نظر گیرد و چیزی را برای خود خیر بداند و در جست‌وجوی آن باشد.

آنها برای اینکه بتوانند قانون اساسی و فرآیندها، سازوکارها و روندهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ... سازگار با این نگرش را بسازند، نیازمند چیزی هستند که مسیر را برای آنها روشن کند و آنها را به این هدف شان برساند؛

این همان چیزی است که رالز آن را ابزار «بازنمایی» می‌خواند. چیزی که رالز به عنوان ابزار بازنمایی پیشنهاد می‌کند، یک آزمایش ذهنی است. نام این آزمایش ذهنی، «وضعیت نخستین» است. بنابرین، افراد عقلانی معقول، برای ساختن جامعه عادلانه، باید خودشان را در این آزمایش ذهنی، یا همان وضعیت نخستین قرار دهند.

رالز برای صورت‌بندی کردن وضعیت نخستین و تصریح ویژگی‌های آن، فروض و قیودی را بر طرف‌های قرارداد برقرار می‌کند. لازم به یادآوری است آنچه که نظریه عدالت رالز را در میان نظریات موجود در فلسفه سیاسی، در گروه نظریات قراردادگرایانه قرار می‌دهد، این است که، احاد جامعه به مثابه طرف‌های قرارداد می‌باشند. در واقع، در این نظریه، رسیدن به جامعه عادلانه، موضوع قرارداد است و مردم جامعه، طرف‌های این قرارداد می‌باشند. نکته مهم اینکه در این نظریه، مردم تا رسیدن به جامعه عادلانه دوبار به توافق می‌رسند؛ یک‌بار، توافق می‌کنند که وارد وضعیت نخستین شوند و بار دیگر، در وضعیت نخستین بر اصول عدالت و لوازم جامعه عادلانه، به مثابه «سامانه همکاری منصفانه» با یکدیگر توافق می‌کنند. مطلب مهم اینکه رالز در آثار خود، هرگاه از «ساختار بنیادین عادلانه» (just basic structure) و «سامانه منصفانه همکاری» (fair system of cooperation) استفاده می‌کند، منظورش جامعه لیبرال دموکراتیک است. رالز جوامعی را که لیبرال دموکراتیک نیستند به طور کامل عادلانه یا منصفانه نمی‌داند. بر همین اساس، وی برای جوامعی که لیبرال دموکراتیک نیستند، ولی به آن نزدیک هستند، از لفظ «جامعه آبرومند» استفاده می‌کند نه عادلانه/منصفانه (ر.ک: رالز، ۱۳۹۰، بندهای ۷ تا ۱۲).

فروض و قیودی که رالز برای شکل دادن وضعیت نخستین، بر طرف‌های قرارداد وضع می‌کند، از این قرارند:

۱. در وضعیت نخستین، طرف‌های قرارداد نظام سازگاری از ترجیحات دارند. طرف‌ها عاقل‌اند و برای زندگی، برنامه بلندمدت دارند؛ یعنی علایقی دارند که خواهان حصول آن‌اند.
۲. در وضعیت نخستین طرف‌های قرارداد به طور دو به دو غیر علاقه‌مند (بی تفاوت)‌اند. به عبارت بهتر، هیچ انگیزه و آمادگی‌ای در آنها برای اینکه علایق‌شان را برای یکدیگر فدا کنند، وجود ندارد. به عبارت دیگر، آنها هیچ عشق، تنفر و دشمنی‌ای با هم ندارند، بلکه در عوض هدف‌شان به‌دست آوردن بالاترین مقدار ممکن و محتمل خوبی‌های (خبرهای) اولیه می‌باشد.
۳. طرف‌های قرارداد، شرایط عمومی برای به کار بردن عدالت را می‌دانند. در واقع ایشان دانش و آگاهی عمومی‌ای پیرامون جامعه دارند.
۴. طرف‌ها حس و درکی از عدالت دارند که برای تمام طرف‌ها معلوم و شناخته می‌باشد. این تضمین می‌کند که اصول عدالت قابل فهم و درک هستند و می‌توانند به صورت مرجع عمل استفاده شوند.
۵. طرف‌های قرارداد مقید به محدودیت پرده جهل هستند؛ یعنی آنها به هیچ وجه از جزئیات مسیر زندگی‌شان آگاهی ندارند، نه طبقه، نه موقعیت اجتماعی‌شان و نه حتی استعدادهای طبیعی‌شان برای آنها معلوم نیست، پس هیچ تمایل و گرایشی برای ریسک کردن ندارند. همچنین، طرف‌های قرارداد از اینکه متعلق به کدام نسل هستند، آگاهی ندارند و نسبت به آن ناآگاه می‌باشند، این قید آنها را تبدیل به نوعی از اشخاص بدون زمان می‌کند.
۶. ائتلاف و اتحاد، مجاز نمی‌باشد (ماتیس، ۲۰۰۸، ص ۱۲۶).

منظور از اینکه «ائتلاف و اتحاد، مجاز نمی‌باشد»، این است که طرف‌ها، «هیچ مبنایی برای چانه‌زنی در معنای معمول آن ندارند. چون هیچ کس در وضعیت نخستین جایگاه خود در جامعه را نمی‌داند و از مواهب طبیعی خود آگاه نیست. بنابراین، هیچ کس در موقعیتی نیست که اصول را به سود خود تنظیم کند» (رالز، ۱۳۸۷، ص ۲۲۲).

به خاطر فروض و قیود گفته شده، همهٔ افرادی که در این وضعیت قرار می‌گیرند، مشابه با همدیگر و همگن می‌شوند. از این رو، می‌توان از طریق یک فرد نوعی، نتایج حاصل از این آزمایش ذهنی را به دست آورد. رالز خودش را به عنوان فرد، نوعی در این آزمایش قرار می‌دهد و به برداشت‌های خاصی برای چنین جامعه‌ای می‌رسد که اصول و لوازم آن، از قرار زیر می‌باشد:

رالز ادعا می‌کند که عقلایی‌ترین انتخاب برای طرف‌های قرارداد در وضعیت نخستین، دو اصل از عدالت می‌باشد: اول: هر فرد از آزادی‌های اساسی برخوردار است و این آزادی فقط برای خود آزادی محدود می‌شود. این اصل، تضمین می‌کند که تمام افراد جامعه به مثابه شهروندان آزاد و برابر این حق را دارند که آنچه را که برای خود خیر می‌بندارند، پیگیری کنند؛ البته تا مادامی که به آزادی دیگران آسیب نرساند. لذا اشخاص می‌توانند دامنهٔ وسیعی از چیزهایی را که برای خود خیر می‌دانند دنبال کنند و به دست آورند.

اصل دوم، برابری منصفانه در آموزش و فرصت‌های شغلی و همچنین حداقل تضمین شده‌ای از چیزهایی (مثل درآمد و ثروت) می‌باشد که افراد به وسیلهٔ آنها می‌توانند علایق شان را پیگیری کنند و عزت نفس شان را به عنوان اشخاص آزاد و برابر حفظ کنند (فریمن، ۲۰۱۴).

دولت در نظریه عدالت رالز

بنا بر آنچه گفته شد، رالز مدعی است که در لیبرال دموکراسی، همه از آزادی‌های اساسی (آزادی وجدان، آزادی بیان و ...) به طور برابر برخوردارند. این آزادی فقط به خاطر خود آزادی محدود می‌شود. برخورداری از این آزادی، مستلزم نظام بازار تعدیل شده یا نظام مبادله داوطلبانه تعدیل شده می‌باشد؛ یعنی نظامی که اولاً، همه می‌توانند به طور داوطلبانه وارد مبادله با یکدیگر شوند و در بازار به خرید و فروش آنچه که می‌خواهند، بپردازند. ثانیاً، هم‌زمان دولت در کنار این فرآیند، آموزش و پرورش همگانی و حداقلی از کالاهای اولیه/خبرهای اولیه، حداقلی از چیزهایی را که فرد برای پیگیری اهداف خود در زندگی به آن نیاز دارد، فراهم می‌کند تا فرد سوای از استعدادها و توانایی‌های طبیعی‌اش، بتواند با حفظ عزت نفسش، برداشتی را که از خیر دارد، پیگیری کند.

از آنچه گذشت، روشن است که در اندیشه رالز، وجود یک دولت ضروری است. اول، به این دلیل که باید حافظ آزادی‌های اساسی باشد و از این جهت، باید آزادی را برای خود آزادی محدود کند. دوم، آزادی اساسی به طور برابر برای همه فراهم شود. سوم، نظام آموزش و پرورش رایگان و همگانی فراهم کند. چهارم، فراهم کردن حداقلی از کالاهای اولیه به طوری که عزت نفس افراد، در پایین‌ترین سطح توانایی هم حفظ شود. پنجم، چون نظام بازار یا نظام مبادله داوطلبانه پذیرفته می‌شود، باید مالکیت خصوصی نیز محترم شمرده شود. پس وظیفه دولت حمایت و پاسبانی از مالکیت خصوصی می‌باشد. این وظایف، از طریق سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی صورت خواهد گرفت که منبع مالی دولت برای این امور از نظر رالز مالیات می‌باشد.

تابع هدف احتمالی و مسئله پایداری

همانطور که مشاهده می‌شود، دولت وظایفی دارد که باید این وظایف را با استفاده از ابزارهای موجود، مانند مالیات‌ستانی، از طریق سیاست‌گذاری‌های اجتماعی و اقتصادی انجام دهد. اما رالز می‌داند تنها زمانی یک سیاست‌گذاری می‌تواند نسخه‌ای درست و دقیق برای پیشبرد اهداف باشد که سیاست‌گذار، از تمام اطلاعات پیرامون جامعه آگاهی داشته باشد. بر این اساس، از نظر رالز: هنگام سیاست‌گذاری اجتماعی و اقتصادی، باید پرده جهل قدری کنار زده شود، تا سیاست‌گذاران با توجه به تمام اطلاعات موجود پیرامون جامعه تصمیم‌گیری و اقدام کنند. با وجود این، رالز برای اینکه سیاست‌گذاری جنبه نفع شخصی برای سیاست‌گذاران پیدا نکند، همچنان اصرار دارد که سیاست‌گذاران باید نسبت به جایگاه خود، هیچ اطلاع و آگاهی‌ای نداشته باشند. به عبارت ساده‌تر، آنها نباید بدانند که نسخه سیاستی‌ای که می‌پیچند و اجرا می‌کنند، چه نسبتی با آنها خواهد داشت.

به نظر برایان بری فرض‌هایی که رالز بر سیاست‌گذاران مطرح می‌کند، در درون خود با تضاد و ابهاماتی مواجه است که نمی‌تواند پایداری یک جامعه، با آموزه‌های فراگیر متکثر را تضمین کند. در واقع، این فروض موجب می‌شود تا سیاست‌گذاران همواره نسبت به گروه‌های متعدد موجود در جامعه، میان بی‌طرفی و جانبداری در نوسان باشند (ر.ک: رالز، ۱۳۹۲، ص ۹۶). از این رو، لیبرال دموکراسی در عمل، میان تمام گروه‌های جامعه بی‌طرف نخواهد بود. در نتیجه ادعای پایداری لیبرال دموکراسی، به مثابه بی‌طرفی حاکمیت نسبت به گروه‌های موجود در جامعه، یک ادعای باطل است.

بر اساس آنچه گذشت، اشخاص در مرحله قانون‌گذاری و سیاست‌گذاری برای امور جاری، به هیچ وجه از جزئیات مسیر زندگی‌شان آگاهی ندارند؛ حتی از استعدادهای طبیعی‌شان نیز بی‌خبرند. اما این افراد پیرامون جامعه، از دانش و آگاهی عمومی برخوردارند؛ یعنی از ساختار و ترکیب آن کاملاً مطلع و آگاه می‌باشند. بنابراین، از آنجاکه افراد، جامعه را می‌شناسند و از ساختار آن آگاه‌اند، می‌دانند چه گروه‌ها و جمعیت‌هایی در اقتصاد وجود دارد. از آنجاکه از جایگاه خودشان بی‌اطلاع‌اند، نمی‌دانند جزو کدام گروه می‌باشند تا به دنبال بیشینه‌کردن منفعت آن گروه باشند. بنابراین، فرد با یک ناطمینانی نسبت به جایگاه و موقعیت خویش مواجه است. بر اساس این مطالب و این فرض که هر فرد عقلایی عمل می‌کند؛ یعنی به دنبال بیشینه‌کردن منفعت است، باید انتخاب عقلایی فرد را در شرایط ناطمینانی مورد بررسی قرار دهیم. البته باید متذکر شد که «رالز فرض می‌کند مردم در وضعیت نخستین، به طور مشخص ریسک‌گریز می‌باشند. این یک پیش‌فرض پیرامون طبیعت بشری است که قابل قبول می‌باشد که البته دلیل بیشتری برای آن ارائه نشده است» (ماتیس، ۲۰۰۸، ص ۱۲۷). بر این اساس، هر فرد در وضعیت نخستین، تمام حالات پیش‌رو را با احتمالات مرتبط با آنها در نظر می‌گیرد. آنگاه، وی بر اساس این اطلاعات اقدام به انتخاب بهترین گزینه می‌کند. برای مثال، جامعه از دو گروه A و B تشکیل شده است. جمعیت گروه A، برابر با a و جمعیت گروه B، برابر با b می‌باشد. بنابراین، کل جمعیت جامعه برابر است با $a + b$.

از آنجاکه طبق فرض رالز، دانش نسبت به ساختار جامعه، یک آگاهی عمومی است، پس تمام افراد از این اطلاعات آگاهی دارند. از سوی دیگر، چون افراد طبق فرض مقید به محدودیت پرده جهل می‌باشند، درباره خودشان هیچ

اطلاعاتی ندارند. بنابراین، نمی‌دانند جزء گروه A، یا گروه B می‌باشند. هر یک از افراد، موقعیت‌های ممکن پیش‌رو را بر اساس ساختار جامعه به صورت A و B به ترتیب، با احتمال‌های $\frac{a}{a+b}$ و $\frac{b}{a+b}$ می‌داند. به عبارت ساده‌تر، هر فرد می‌داند که به احتمال $\frac{a}{a+b}$ از گروه A و به احتمال $\frac{b}{a+b}$ از گروه B خواهد بود. اگر U_A مطلوبیت فرد نوعی، گروه A و U_B مطلوبیت فرد نوعی، گروه B باشد، آنگاه مسئله مقابل هر فرد به صورت زیر خواهد بود:

$$\max U = \frac{a}{a+b} U_A + \frac{b}{a+b} U_B$$

U تابع هدف احتمالی است. هر فرد بر اساس رفتار عقلایی، به دنبال بیشینه‌کردن مطلوبیت خود می‌باشد. بنابراین، می‌توان گفت: هر فرد به دنبال بیشینه‌کردن تابع هدف احتمالی U است.

در گام اول فرض می‌شود جمعیت هر دو گروه A و B برابر است. در این صورت، احتمال قرار گرفتن هر فرد در هر یک از دو گروه، برابر و مساوی با $\frac{1}{2}$ خواهد بود. فرد در این شرایط، به مطلوبیت هر دو گروه وزن یکسانی می‌دهد. در حالی که در آن، افراد سیاست‌هایی را انتخاب می‌کنند که هر دو گروه A و B را در شرایط یکسان و برابری قرار می‌دهد. اکنون فرض کنید که جمعیت گروه B، شروع به کاهش و جمعیت گروه A شروع به افزایش کند؛ البته به طوری که مطلق جمعیت؛ یعنی $a+b$ ثابت باشد. در این شرایط، وزن گروه B در حال کم شدن است. به عبارت بهتر، احتمال اینکه فرد در گروه B قرار گیرد، در حال کاهش می‌باشد. بنابراین، فرد همگام با کاهش b به مطلوبیت گروه A وزن بیشتر و به مطلوبیت گروه B وزن کمتری می‌دهد. در حالت حدی که B به صفر نزدیک می‌شود و به آن میل می‌کند، تابع هدف مقابل هر فرد به صورت زیر خواهد بود:

$$\lim_{b \rightarrow 0} U = \lim_{b \rightarrow 0} \left(\frac{a}{a+b} U_A + \frac{b}{a+b} U_B \right) = U_A$$

همانطور که مشاهده می‌شود، وقتی b به صفر نزدیک می‌شود، فرد معیار بیشینه‌کردن مطلوبیت (لذت) را، بیشینه‌کردن مطلوبیت (لذت) گروه A قرار می‌دهد. این، یعنی دیگر گروه B برای افراد اهمیت و جایگاهی ندارد. به عبارت دیگر، زمانی افراد، اقلیت‌ها را در تصمیم‌سازی‌ها لحاظ می‌کنند که دارای وزن چشمگیری باشند. در غیر این صورت، یعنی زمانی که اقلیت از جمعیت بسیار کوچکی برخوردار باشد، هنگام سیاست‌گذاری لحاظ نشده و دارای هیچ حقی نخواهد بود. بنابراین، لیبرال دموکراسی، همواره در عمل نسبت به گروه‌های موجود در جامعه بی‌طرف نخواهد بود. این عدم بی‌طرفی، به معنای فروپاشی لیبرال دموکراسی است؛ زیرا لیبرال دموکراسی، به مفهوم بی‌طرف بودن حاکمیت نسبت به تمام گروه‌های جامعه، در تأمین آزادی و خیرهای اولیه خواهد بود.

یکی از موارد عدم بی‌طرفی را می‌توان در یک مقایسه بین نسلی مشاهده کرد. در مثال بالا، فرض کنید گروه A، نسل فعلی و گروه B، نسل بعدی است. طبق فروض رالز، در پس پرده جهل حاصل از وضعیت نخستین، سیاست‌گذار نمی‌داند عضو کدام گروه است. اما از آنجاکه نسبت به و وضعیت جامعه آگاهی کامل دارد، می‌داند که جامعه در کدام نسل قرار دارد. همانطور که مشاهده می‌شود، فروض رالز نمی‌تواند بی‌طرفی را تضمین کند؛ زیرا در این شرایط سیاست‌گذاران بلافاصله در تابع هدف احتمالی وزن گروه B (یعنی نسل بعدی) را صفر قرار می‌دهند تا از

این طریق، منفعت خود شان را بی‌شینه کنند. بنابراین، جوامع لیبرال دموکراتیک، حتی اگر نسبت به تمام گروه‌های موجود در نسل حاضر، کاملاً بی‌طرف باشد، اما در مورد نسل فعلی و نسل بعدی، نمی‌تواند بی‌طرف باشد و حتماً جانب نسل فعلی را خواهد گرفت. کسری بودجه و بدهی‌های انباشت شده دولت‌های کشورهای غربی، شاهد این ادعاست. جریان انباشت بدهی‌ها در غرب، به سمتی پیش می‌رود که تمام منابع را صرف نسل فعلی می‌کند و بدهی‌ها را بر دوش نسل‌های بعدی قرار می‌دهد. این جریان، به گونه‌ای است که در آینده حتماً شاهد فروپاشی اقتصاد این کشورها و تمدن غربی خواهیم بود.

دلایل رالز برای پایداری لیبرال دموکراسی وظیفه و الزام

همانطور که ملاحظه شد، در مرحله سیاست‌گذاری برای امور جاری کشور، تابع هدف احتمالی در برابر سیاست‌گذار قرار می‌گیرد که براساس آن، می‌تواند منفعت احتمالی خود را بیشینه کند. این یعنی، در نظریه عدالت، احتمال انحراف از اصول عدالت وجود دارد. به عبارت دیگر، این احتمال وجود دارد که سیاست‌های اقتصادی یا اجتماعی اتخاذ شده توسط سیاست‌گذاران، ناسازگار و برخلاف اصول عدالت باشد. ریشه این مشکل، همانطور که رالز خود به آن اعتراف دارد، ناشی از عقلانیت افراد است. به عبارت ساده‌تر، مفروض گرفتن اینکه افراد همواره دنبال نفع و سود شخصی‌اند، موجب پدید آمدن این مشکل می‌شود. رالز این مطلب را این‌گونه بیان می‌کند:

اشخاص در وضع آغازین، ضمن توافق بر سر اصول عدالت، گزینه اصل سودمندی را به مثابه معیاری برای کردارهای فردی مورد توجه قرار می‌دهند. ... [در این صورت] معیارها برای نهادها و معیارها برای افراد به طور کامل با یکدیگر سازگار نیستند (رالز، ۱۳۸۷، ص ۵۰۱).

بر این اساس، می‌توان گفت: معیار نفع شخصی، موجب می‌شود که تمام افراد چه سیاست‌گذار و چه مردم عادی، ظرفیت حرکت در خلاف مسیر اصول عدالت و نقض آن را داشته باشند. بنابراین، دامنه مشکل فوق، تنها به سیاست‌گذاران محدود نمی‌شود، بلکه افراد عادی نیز می‌توانند اصول عدالت را نقض کنند. اکنون زمان آن است که بدانیم رالز برای حل این مشکل، چه راهی را در پیش خواهد گرفت. وی در ابتدا، اتمام حجت می‌کند که هر راه حلی باید مبتنی بر نفع شخصی افراد باشد؛ چون «شهروندان حتی به یک قانون عادلانه نیز پایبند نخواهند بود؛ مگر آنکه منافع آن قانون اساسی را به نحو درازمدت پذیرفته و به رسمیت شناخته باشند. افزون بر این، این امر در یک تلقی مناسب باید داوطلبانه باشد» (همان، ص ۵۰۴). بنابراین، اشخاص زمانی به اصول عدالت پایبند خواهند بود که منفعت حاصل از این پایبندی، بسیار زیاده‌تر و بالاتر از نفع شخصی‌ای باشد که از نقض اصول عدالت به دست می‌آورند. در این صورت، آنها حفظ اصول عدالت از نفع شخصی‌شان را وظیفه طبیعی خود خواهند دانست. به عبارت ساده‌تر، هنگامی که بین اصول عدالت و نفع شخصی (کوتاه‌مدت) افراد تعارض و ناسازگاری رخ می‌دهد، افراد جانب عدالت را می‌گیرند؛ چون نفع بلندمدت آنها در حفظ عدالت خواهد بود.

اکنون باید دید چرا نفع بلندمدت افراد، در پاسداشت و حفظ اصول عدالت می‌باشد. پیش از ارائه دلایل رالز، دوباره متذکر می‌شویم که از نظر وی، حفظ عدالت و بقای عدالت به معنای احترام متقابل و کمک متقابل افراد به یکدیگر می‌باشد. به همین جهت، رالز به جای اینکه دلیل بیاورد که منافع بلندمدت افراد در حفظ عدالت است، معتقد است که منافع بلندمدت افراد، در احترام و کمک متقابل می‌باشد. رالز می‌گوید:

اینکه چرا این وظیفه (احترام متقابل) پذیرفته و به رسمیت شناخته می‌شود، آن است که گرچه طرف‌های قرارداد در وضع آغازین، هیچ سودی در منافع یکدیگر ندارند، اما می‌دانند که در جامعه باید از ارج و اعتبار انجمن‌های خود برخوردار باشند و از این امر مطمئن شوند. عزت نفس آنها و اعتماد آنها، به ارزش نظام غایات شخصی خودشان، نمی‌تواند در برابر بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی دیگران تاب آورد؛ چه رسد به اینکه تحقیر دیگران را تحمل کند. پس، همگان از زندگی در جامعه‌ای که تکلیف به احترام متقابل پذیرفته شده است، سود می‌برند (همان، ص ۵۰۶-۵۰۷).

وظیفه کمک متقابل را در نظر بگیرید. دلیل بسنده برای پذیرش این وظیفه، تأثیر فراگیر آن بر چگونگی و کیفیت زندگی روزمره است. دانش و آگاهی عمومی به اینکه ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن می‌توانیم به کمک دیگران در مشکلات خاطر جمع باشیم، فی‌نفسه از ارزش فراوانی برخوردار است. اینکه ما هرگز به این کمک و یاری نیازی پیدا نکنیم و اینکه [برعکس] از قضای روزگار خود ما برای یاری دادن فراخوانده نشویم تفاوت چندانی در ارزش و آگاهی فوق‌العاده ایجاد نمی‌کند. موازنه (جبران) پاداش، که محدود و تنگ نظرانه تفسیر می‌شود را می‌توان به کناری نهاد. ارزش نخستین این اصل بر پایه کمکی که ما واقعاً دریافت می‌کنیم، سنجیده نمی‌شود. بلکه براساس حس اعتماد و اطمینان به حسن نیت دیگران و این معرفت و آگاهی که اگر ما به آنها نیاز پیدا کنیم، آنها در صحنه آماده کمک می‌باشند، سنجیده می‌شود. در واقع، فقط کافی است در ذهن خود تصور کنیم که اگر همگان بر این باور باشند که این وظیفه (کمک متقابل) پذیرفته نشود، جامعه به چه صورت درمی‌آید... آنگاه که می‌گوییم زندگی یک جامعه که در آن هیچ کس کمترین خواستی برای عمل بر پایه این وظایف ندارد را ترسیم کنیم، می‌بینیم که نوع بشر، اگر نگوئیم بیزار از آن می‌باشند، به آن اعتنایی نخواهند داشت؛ چراکه حس ارزش‌گذاری به خود در چنین جامعه‌ای ناممکن است (رالز، ۱۳۸۷، ص ۵۰۷-۵۰۸).

خلاصه استدلال رالز اینکه افراد دو حالت را در نظر خواهند گرفت: جامعه‌ای با ساختار عادلانه یا به عبارت دیگر، جامعه‌ای که در آن احترام متقابل و کمک متقابل برقرار است و جامعه‌ای ناعادلانه. افراد می‌دانند که در جامعه عادلانه، در صورت رخ دادن بدترین شرایط برای آنها، اصول عدالت، همواره برای آنها حداقلی از چیزها مثل ثروت و درآمد فراهم می‌کند، به طوری که عزت نفس‌شان حفظ می‌گردد. آنها می‌دانند که در جامعه عادل، همواره به آزادی‌های آنها، تا زمانی که آزادی دیگران را مخدوش نسازد، احترام گذاشته می‌شود. از این رو، اجازه داده نخواهد شد که آزادی کسی سلب شود، حتی اگر از ضعیف‌ترین افراد جامعه باشد. در مقابل، در جامعه‌ای با ساختار بنیادین ناعادلانه، در صورت رخ دادن اتفاقی ناخوشایند، به طوری که فرد دچار فقر گردد (احتمال وقوع‌اش برای همه وجود

دارد)، هیچ کس به کمک او نخواهد آمد. همچنین، در چنین جامعه‌ای، هر کس می‌تواند آزادی دیگران را در جهت پیشبرد برداشت خود، از خیر سلب و مخدوش سازد. اکنون فرد با مقایسه این دو ساختار، به این نتیجه می‌رسد که نفع شخصی او، پاسداشت ساختار بنیادین عادلانه و یا به عبارت دیگر، اصول عدالت می‌باشد. بنابراین، هنگامی که در پیگیری اهداف یک شخص، اصول عدالت با نفع شخصی‌اش درگیر شود، نفع بلندمدت این شخص این است که جانب اصول عدالت را بگیرد. بنابراین، وظیفه همه شهروندان احترام و پاسداشت اصول عدالت می‌باشد.

رالز در جای دیگر، دلیل دیگری برای تضمین بقای جامعه عادلانه می‌آورد. برای نمونه:

یک مؤلف مهم هر برداشت از عدالت آن است که باید تأییدیه‌ای برای خودش نیز باشد؛ یعنی اصول هر برداشت از عدالت، باید چنان باشند که وقتی در ساختار بنیادین جامعه تعبیه شوند، گویی که انسان‌ها معنای عدالت هم ارز با آن را نیز به دست آورده‌اند. پس هم‌راستا با اصول یادگیری اخلاقی، وقتی آن اصول یاد گرفته شود، بر اساس آن اصول نیز عمل خواهد شد. هر برداشت از عدالت، در این معنا می‌تواند با ثبات باشد (همان، ص ۲۱۹).

خلاصه اینکه زندگی در جامعه عادلانه موجب می‌شود تا فرد اصول عدالت را یاد بگیرد، آن را بپذیرد و از آن همواره دفاع کند؛ چون منافع حاصل از این ساختار را کاملاً درک می‌کند.

بنابراین، تا اینجا دو دلیل برای ثبات و پایداری ساختار بنیادین عادلانه آورده شده است. در دلیل دوم، که رالز آن را به صورت پراکنده در چند جای کتاب مطرح می‌کند، آمده است که افراد با زندگی در جوامع لیبرال دموکراتیک و نشو و نما در آن، منافع حاصل از اصول عدالت را به بهترین وجه درمی‌یابند. و از آنجاکه منافع بی‌شمار آن در متن زندگی، برای آنان به خوبی ملموس می‌گردد، همواره از آن دفاع خواهند کرد. در واقع، در نظریه رالز، مردم ابتدا در یک سیر تاریخی پس از جنگ‌ها و نزاع‌های طولانی، یاد می‌گیرند که به جامعه به مثابه یک سامانه منصفانه همکاری نگاه کنند. سپس، هنگامی که چنین جامعه‌ای ساخته شد و برپا گردید، افراد با زندگی در این جامعه، منافع حاصل از آن را با تمام وجود درک می‌کنند. از این رو، همه تلاش آنان برای حفظ این ساختار بنیادین عادلانه به کار گرفته می‌شود.

معقولیت

همانطور که گفته شد، رالز وجود آموزه‌های فراگیر متعدد و متکثر را واقعیت جوامع بشری می‌داند. همچنین وی این را یک امر بدیهی می‌داند که جمعیت هر یک از این آموزه‌های فراگیر، به دنبال مسلط کردن آموزه فراگیر خویش بر جامعه باشند. بنابراین، نزاع‌های طولانی مدت و پرهزینه شکل می‌گیرد تا اینکه این نزاع‌های طولانی و زبان‌های ناشی از آن، انگیزه نفع شخصی و حلم و بردباری احاد جامعه را ارتقا بخشد. افراد با گذر زمان و چشیدن طعم تلخ اختلاف و نزاع، به این نتیجه می‌رسند که می‌توان میان نفع شخصی و اهداف اجتماعی، جمع و در نتیجه اهداف اجتماعی مانند عدالت، تبدیل به هدف و نفع شخصی شود. وقتی افراد به این سطح از درک می‌رسند، رالز معتقد است: آنها معقول (reasonable) شده‌اند. به عبارت دیگر، افراد در کنار عقلانیت پیشینه‌کننده نفع شخصی که آنها

را برای به دست آوردن منفعت بیشتر و هزینه کمتر به کنار آمدن با یکدیگر فرا می‌خواند، به یک توان اخلاقی می‌رسد که آنها را معقول می‌سازد؛ به این معنا که این معقول بودن، آنها را به این امر سوق می‌دهد تا بپذیرند هر کسی، می‌تواند اهداف و غایاتی برای خود داشته باشد و چیزی را برای خود خیر بدانند و در جست‌وجوی آن باشد.

نکته مهم دقیقاً همین معقول شدن افراد جامعه، در سیر تاریخی است، به طوری که خواهان جامعه به مثابه «سامانه منصفانه همکاری» می‌شوند. بر این اساس، رالز دلیل پایداری «لیبرال دموکراسی» را در معقولیت افراد می‌داند. به عبارت دیگر، اگر تا دیروز منبع هنجارها عقلانیت بود، از این پس معقولیت نیز یک منبع هنجاربخش می‌شود. هنجاری که معقولیت ایجاد می‌کند، این است که به جامعه به مثابه «سامانه منصفانه همکاری» نگریسته شود و خود شخص در آن، در یک ارتباط منصفانه عمل کند. این هنجار، نه مبتنی بر عقل حداکثرکننده نفع شخصی، بلکه مبتنی بر یک حس و توان اخلاقی است. همین حس و توان اخلاقی است که از پابندی به چنین هنجاری، در هنگام تعارض با نفع شخصی، پشتیبانی می‌کند.

مقام معظم رهبری و پائینه آئین تمدن غرب

یکی از مشکلات تمدن غرب کسری بودجه دولت‌ها می‌باشد، که در حال تشدید است.

وجود کسری‌های بودجه و بدهی‌های انباشت شده بسیار گسترده در جوامع لیبرال دموکراتیک، یک حقیقت سبک شده است. به طوری که ایالات متحده از اوایل دهه ۱۹۸۰ شاهد کسری‌های بزرگی در بودجه دولت بوده است؛ تنها استثنای آن مازاد بودجه در اواخر دهه ۱۹۹۰ می‌باشد. علاوه بر این، بسیاری از کشورهای صنعتی دچار کسری‌های بزرگی در دهه‌های اخیر بوده‌اند و مشابه با ایالات متحده مواجه با چالش‌های بودجه‌ای بلندمدت می‌باشند. این کسری‌های بزرگ و پایدار موجب نگرانی‌های جدی شده است. تصور عموم بر این است که این کسری‌ها موجب کاهش رشد شده و اگر تداوم یابند یا تشدید شوند می‌تواند منجر به نوعی بحران شود (رومر، ۱۳۹۶، ص ۸۰۱).

از منظر مقام معظم رهبری، کسری‌های بودجه و بدهی‌های انباشت‌شده، بیانگر روند روبه افول و رو به زوال کشورهای غربی، به‌ویژه ایالات متحده می‌باشد. ایشان این مطلب را در موارد مواضع مختلف، بیان فرمودند:

الف. یک واقعیت دیگر این است که رژیم‌های مخالف نظام اسلامی درگیر بحرانند. همین چند دولت غربی، خودشان و اطرافیان‌شان دچار بحرانند. با این بحران اقتصادی‌ای که در اروپا وجود دارد، اتحادیه اروپا جداً در تهدید است، یورو جداً مورد تهدید است، آمریکا به نحو دیگری، کسری بودجه فراوان، قرض فراوان، فشار مردم... اینها حوادث مهمی است (بیانات مقام معظم رهبری، دیدار کارگزاران نظام، ۱۳۹۱).

ب. بدهی افسانه‌ای آمریکا و کسری بودجه ۸۰۰ میلیارد دلاری این کشور در سال جاری (سال ۲۰۱۸م)، از نشانه‌های روند زوال اقتصادی آمریکا است. آنها این واقعیات را با ظاهر سازی و شعار می‌پوشانند، اما در زیر این زرق و برق، افول اقتصادی آمریکا مشهود است... زوال آمریکا یک واقعیت است (بیانات مقام معظم رهبری، دیدار دانش‌آموزان و دانشجویان، ۱۳۹۷).

ج. لیکن واقع‌اش این است که از جهات مختلفی در حال افول‌اند. از لحاظ اقتصادی هم همین‌طور؛ یک آماری به من دادند از بدهی‌های این کشورهای معروف اروپایی مثل انگلیس، فرانسه، آلمان، ایتالیا ... بعضی‌هاشان بدهی‌هاشان معادل با کل تولید ناخالص داخلی‌شان است... اینها دچار مشکلات جدی هستند (بیانات مقام معظم رهبری، دیدار اعضای مجلس خبرگان رهبری، ۱۳۹۸).

با بررسی شواهد آماری، این مطلب کاملاً روشن می‌شود که کشورهای غربی، در باتلاق بدهی به طوری گرفتار شده‌اند که به مرور زمان در حال فرو رفتن در آن می‌باشند. یک نگاه کلی به وضعیت کشورهای OECD، می‌تواند وضعیت بسیار بد کسری بودجه و بدهی کشورهای پیشرفته را آشکار کند. ما پس از ارائه تصویر کلی از کشورهای OECD، به طور مشخص داده‌های مرتبط با ایالات متحده و کشورهای اروپایی مثل انگلیس، فرانسه، آلمان و ایتالیا را نیز ارائه خواهیم داد.

داده‌های مرتبط با کشورهای OECD، دلالت بر این دارد که انباشت بدهی در این کشورها به‌طور پیوسته در حال افزایش می‌باشد. اگر این کشورها را به صورت یک واحد کل در نظر بگیریم، بدهی این واحد کل، در فاصله سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۳، سالانه به‌طور متوسط ۱۰ درصد و در فاصله سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۹، حدود ۴ درصد افزایش یافته است. تخمین زده می‌شود که میانگین میزان ناخالص بدهی بازاری دولت‌های مرکزی این کشورها، حدود ۷۲/۶ درصد از GDP شان می‌باشند... با همین روند این نسبت برای سال ۲۰۲۰ برابر با ۷۲/۸ درصد خواهد بود... بدهی بازاری دولت‌های مرکزی در کشورهای OECD از ۲۲/۵ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۷ به ۴۵ تریلیون دلار در سال ۲۰۱۸ رسیده است؛ یعنی در یک فاصله زمانی ۱۱ ساله دو برابر شده است، در واقع در این فاصله زمانی بدهی بازاری دولت‌های OECD رشد سالانه ۶/۵ درصدی داشته‌اند... در صورت استمرار این نرخ، انتظار می‌رود که بدهی‌های بازاری دولت‌های مرکزی در کشورهای OECD در سال ۲۰۲۰ تقریباً به ۵۰ تریلیون دلار برسد (OECD, 2020).

دقت شود که منظور از «بدهی بازاری» (marketable debt)، بدهی حاصل از استقراض دولت از مردم است که شامل بدهی دولت به مؤسسات مالی ملی و بین‌المللی نمی‌شود. بنابراین، رقم کل بدهی کشورهای OECD، بیشتر از این رقم خواهد بود. همچنین:

بر اساس داده‌های موجود در ژوئن ۲۰۱۹، بدهی ایالات متحده برابر با ۱۹/۷۷ تریلیون دلار بوده است. این رقم بیانگر این است که نسبت بدهی به GDP برای این کشور، ۱۱۵ درصد می‌باشد. با توجه به جمعیت این کشور، بدهی سرانه این کشور برابر با ۵۸۲۰۰ دلار خواهد بود. وضعیت برای انگلستان فاجعه‌آمیزتر است. این کشور با بدهی ۸/۴۸ تریلیون دلاری، نسبت بدهی به GDP اش، ۳۱۳ درصد است، به طوری که بدهی سرانه مردم انگلستان، ۱۲۷۰۰۰ دلار می‌باشد. فرانسه با ۵/۶۹ تریلیون دلار، دارای بدهی سرانه ۸۷۲۰۰ دلاری است و نسبت بدهی به GDP اش، ۲۱۳ درصد می‌باشد. آلمان با ۵/۴۰ تریلیون دلار بدهی، نسبت بدهی به GDP اش، ۱۴۱ درصد و بدهی سرانه اش ۶۵۶۰۰ دلار می‌باشد. همچنین، ایتالیا با بدهی ۲/۵۱ تریلیون دلاری، نسبت بدهی به GDP اش، ۱۲۴ درصد و بدهی سرانه اش ۴۲۳۰۰ دلار است (World Population Review, 2020).

در کنار توجه به داده‌های فوق،

باید به نقش مهمی که بازپرداخت بدهی در شکل‌گیری نیاز به استقراض بازی می‌کند، نیز توجه کرد. در فاصله سال‌های میان ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۷، حدود ۸۵ درصد بدهی ناخالص بازاری منتشر شده از سوی دولت های OECD فقط برای بازپرداخت بدهی های موجود بود (OECD, 2020). تخمین زده می‌شود دولت‌های OECD در سال ۲۰۲۰، نزدیک به ۲۰ درصد بدهی بازاری شان سررسید می‌شود و باید آن را تأمین مالی کنند (همان).

این بیشتر بودن بدهی از GDP، اهمیت نقش بازپرداخت را در ایجاد بدهی جدید آشکار می‌سازد. در واقع، در این شرایط بازپرداخت بدهی موجب می‌شود تا دولت مجدداً از بازار مبالغ جدیدی استقراض کند، در نتیجه، یک مکانیسم خودتشدیدکننده در بدهی دولت شکل می‌گیرد که هر سال، مبلغ بدهی را افزایش می‌دهد. همانطور که در داده‌های مرتبط با کشورهای OECD، که آمریکا و کشورهای اروپایی نیز عضو آن می‌باشند، نشان می‌دهد، ۸۵ درصد بدهی‌های جدیدی که در فاصله ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۷ ایجاد شده است، مرتبط با بازپرداخت بدهی‌هایی بوده است که سررسید آن فرا رسیده بود. بنابراین، حجم گسترده بدهی و نقش مخرب مکانیسم تشدید کننده بازپرداخت بدهی‌های سررسید شده، یک تهدید جدی برای اقتصاد ایالات متحده و کشورهای بدهکاری مثل کشورهای OECD خواهد بود.

نقش کسری بودجه در فروپاشی یک تمدن

پتانسیل ایجاد کسری بودجه و انباشت بدهی ناشی از توانایی غلبه عقلانیت بر معقولیت است. ما پس از بیان بنیان نظری این ظرفیت در لیبرال دموکراسی، شواهد آماری مهمی را مرتبط با بدهی جوامع لیبرال دموکراتیک ارائه دادیم و مبتنی بر این شواهد نشان دادیم که آنچه که به لحاظ نظری تبیین کردیم، در متن جهان واقع نیز رخ داده است. براساس این حقایق، بدهی سرانه برخی این کشورها، بیشتر و یا برابر با درآمد سرانه‌شان می‌باشد.

پیرامون چرایی کسری بودجه از سوی دولت‌ها و عدم مبارزه آنها برای توقف، کاهش و یا حذف بدهی‌های انباشت شده، آثار بسیاری تألیف شده است. برخی از این آثار، دلایل اقتصادی و برخی دیگر، دلایل سیاسی و نهادی را برجسته‌تر می‌کنند. اما با دقت در این آثار، مشاهده می‌شود که تمام دلایلی که برای ایجاد کسری بودجه و انباشت بدهی آورده می‌شود، یک پایه ثابت دارد و آن اینکه نسل فعلی یا به دلیل رفع مشکلات خود و یا به دلیل دستیابی به شرایط رفاهی بهتر، منابع نسل‌های آینده را به خود انتقال و اختصاص می‌دهد. در واقع، تمام دلایل اقتصادی، سیاسی و ...، که برای شکل‌گیری کسری بودجه و افزایش انباشت بدهی دولت مطرح می‌شود، مبتنی بر دو پایه می‌باشد: پایه اول، اشتیاق مردم به کسری بودجه است؛ زیرا هزینه آن را نسل‌های آینده پرداخت می‌کنند. لذا یک ناهار مجانی است. هرچه جامعه به لحاظ اقتصادی فقیرتر باشد، این اشتیاق بیشتر خواهد بود (ر.ک: السینا، ۱۳۷۹). پایه دوم، انگیزه‌های صاحبان مناصب و سیاست‌گذاران است. در واقع، تقریباً همهٔ الگوهای اقتصادی‌ای که به تبیین چگونگی شکل‌گیری کسری بودجه و انباشت بدهی پرداخته‌اند، در همین پایه دوم با هم تفاوت دارند. الگوهای کینزی، مخارج دولت و کسری بودجه را برای تثبیت اقتصاد به سیاست‌گذاران توصیه می‌کنند. بر همین اساس، یکی از دلایل سیاست‌مداران

برای ایجاد کسری بودجه و انباشت بدهی، تثبیت اقتصاد است. الگوهای ادوار تجاری سیاسی، ایجاد کسری بودجه را ناشی از انگیزه‌های فرصت‌طلبانه و انگیزه‌های حزبی سیاستمداران می‌دانند (ر.ک: مولر، ۱۳۹۵، ص ۷۸۸). الگوی مبتنی بر رفتار استراتژیک سیاستمداران، قائل به این است که صاحب منصب احتمالاً کسری بودجه و بدهی ایجاد می‌کند تا بتواند مخارج صاحب منصب بعدی (دولت بعدی) را محدود کند (ر.ک: رومر، ۱۳۹۶، ص ۸۳۳).

انکون برای تبیین چگونگی اثرگذاری کسری بودجه، بر فروپاشی یک تمدن، دو سازوکار رایج و معتبری را که در این زمینه مطرح است، بیان می‌کنیم. سازوکار اول بر افزایش میل به مصرف، کاهش میل به پس‌انداز و در نتیجه، کاهش سرمایه سرانه جامعه و شکاف طبقاتی تأکید دارد. در حالی که سازوکار دوم، بر افزایش بدهی سرانه و پولی شدن کسری بودجه و وقوع ابرتورم تأکید دارد.

الف. یکی از دلالت‌های حقایق مشاهده شده آماری، این است که «در غرب یک خانوار به طور متوسط بدهی‌ای به میزان بیش از ۱۰۰ درصد درآمد سالانه‌اش دارد، و کل بار بدهی سطوح مختلف دولت و خانوارها بیش از چندین برابر GDP می‌باشد. شاید نسل فعلی جهان غرب، از زمان سقوط امپراطوری روم اولین نسلی است که با سرمایه‌ای کمتر از سرمایه والدین‌شان به دنیا آمده‌اند» (اموس، ۲۰۱۸، ص ۱۱۴-۱۱۵). این کاهش سرمایه نسلی، در مقایسه با نسل قبل، به این علت است که نسل قبلی مطمئن بود که بازپرداخت این بدهی‌ها بر دوش نسل بعدی خواهد افتاد، لذا مصرف آن را افزایش و پس‌اندازش را کاهش داد. در نتیجه، مصرف جاری افزایش و پس‌انداز و موجودی سرمایه کاهش یافت.

اگر به طور متوالی، هر نسلی با نسل بعدی خود این‌گونه رفتار کند، این کاهش انبساط سرمایه به مرور موجب دو اتفاق مخرب در جامعه می‌گردد: اول، کاهش موجودی سرمایه در اقتصاد، نه تنها موجب کاهش رشد اقتصادی می‌گردد، بلکه موجب می‌شود تا توان تولیدی موجود به طور تدریجی و پیوسته از بین رود. دوم، کاهش موجودی سرمایه از یک سو، به معنای کاهش تولید نهایی نیروی کار و دستمزدها و از سوی دیگر، به معنای افزایش تولید نهایی سرمایه و نرخ بهره می‌باشد. این یعنی انتقال درآمد از کارگران به صاحبان سرمایه، که خود موجب تشدید شکاف درآمدی میان این دو گروه در جامعه می‌گردد. پیامد نهایی این فرایند، یک نزاع طبقاتی مخرب در جامعه خواهد بود (ر.ک: رومر، ۱۳۹۶، فصل دوازدهم).

ب. مشاهدات تجربی نشان می‌دهد که اگر در جامعه‌ای، حجم بدهی سرانه از یک حد مشخصی فراتر رود، مردم این جامعه، دیگر اوراق قرضه دولتی را تقاضا و نگهداری نخواهند کرد. وقتی اقتصاد به این حد بحرانی از بدهی سرانه می‌رسد، اقتصاددانان آن را استیصال دولت می‌نامند. دولت‌ها وقتی به مرحله استیصال می‌رسند، بدهی و کسری بودجه را پولی می‌کنند. از این رو، در مواردی که بدهی انباشت شده بسیار زیاد باشد و زمان سر رسید بازپرداخت مبالغ بسیار بالایی از آنها فرا رسیده باشد، وقوع ابرتورم اجتناب‌ناپذیر است. همین تورم‌های بالا و ابرتورم‌های ناشی از بدهی‌های دولت می‌تواند به مثابه یکی از عوامل فروپاشی یک تمدن ظاهر شوند. البته، وقوع حالت استیصال دولت، مشروط به این است که بدهی سرانه به مرز بحرانی خود برسد. لذا هرچه اقتصاد بزرگ‌تر باشد، اقتصاد دیرتر به مرحله استیصال دولت و وقوع ابرتورم می‌رسد (ر.ک: دواپکه و همکاران، ۱۳۹۶، فصل دوازدهم).

سازوکار ابرتورم بر فروپاشی یک تمدن، به این صورت است که

ابرتورم ساختار اقتصادی‌ای را که یک جامعه در طی قرن‌ها ساخته است نابود می‌سازد. تجارت، تولید و هر آنچه که برای زندگی ضروری است، با فروپاشی پول، غیرممکن می‌شود. ساختار تولید و تجارتي که جوامع آن را طی قرن‌ها توسعه داده‌اند، به علت ناتوانی مصرف‌کنندگان، تولیدکنندگان و کارگران در پرداخت به یکدیگر، از بین می‌رود. کالاهایی که دیروز به راحتی در دسترس بودند از بین می‌روند. سرمایه‌ها تخریب می‌شوند و دارندگان سرمایه برای تأمین مالی هزینه‌های مصرفی‌شان آن را به فروش می‌رسانند. در ابتدا کالاهای لوکس از بین می‌روند، ولی به زودی این به سایر کالاهای ضروری برای زندگی سرایت می‌کند و این کالاهای نیز از بین می‌روند تا اینکه بشر به وضعیت بربریت و توحش باز می‌گردد؛ وضعیتی که در آن انسان‌ها نیاز به رفع حوائج خود دارند و برای تأمین اکثر نیازهای ضروری، برای ادامه بقاء‌شان وارد نزاع و کشمکش می‌شوند. همگام با فروپاشی چشمگیر کیفیت زندگی افراد، یأس و ناامیدی شکل خشم و عصبانیت به خود می‌گیرد... فرآیند ویرانگر ابرتورم، از پایان جنگ جهانی اول تاکنون، ۵۶ بار رخ داده است. البته این مطلب، مطابق با تحقیق استیو هانکه و چارلز بوئنل است، کسانی که ابرتورم را به صورت افزایش ۵۰ درصدی در سطح قیمت در طی یک ماه تعریف کرده‌اند (آموس، ۲۰۱۸، ص ۸۸).

نتیجه‌گیری

رالز در دو کتاب *نظریه عدالت* و *لیبرالیسم سیاسی*، در مجموع سه دلیل برای پایداری «ساختار بنیادین عادلانه» یا «لیبرال دموکراسی» ارائه می‌دهد:

۱. افراد مبتنی بر تحلیل کمک متقابل، منفعت بلندمدت خود را در پاسبانی از ساختار بنیادین عادلانه می‌بینند.
۲. افراد با زندگی در یک جامعه با ساختار بنیادین عادلانه، منافع بلندمدتی که این ساختار فراهم می‌کند، برایشان کاملاً واضح و ملموس می‌شود. لذا آن را با تمام وجود درک می‌کنند. در نتیجه، برای حفظ این منافع، از این ساختار بنیادین پاسبانی می‌کنند.
۳. افراد در یک مسیر تاریخی، معقول می‌شوند. این معقولیت، به مثابه یک منبع هنجاریبخش، پاسبانی از ساختار بنیادین عادلانه را حکم می‌کند.

از سه دلیل فوق، دو دلیل اول مبتنی بر نفع بلندمدتی است که اشخاص می‌برند. بنابراین، اگر منافع سیاسی (اقتصادی، اجتماعی، سیاسی) در دوران زندگی نسل حاضر باشد و مضرّات و آسیب‌های آن برای نسل بعد باشد و ساختار بنیادین را در نسل‌های بعد از بین ببرد، این سیاست حتماً توسط سیاست‌گذاران و آحاد مردم انتخاب خواهد شد. در نتیجه، این دو دلیل رالز، که مبتنی بر نفع بلندمدت است، برای پایداری ساختار بنیادین کاربردی نخواهد داشت. کسری بودجه دارای چنین سیاستی است؛ زیرا نسل حاضر می‌تواند از منافع حاصل از کسری بودجه نفع ببرد و مضرّات آن، از جمله فروپاشی ساختار بنیادین عادلانه را متوجه نسل بعد کند.

دلیل سوم برای پایداری، مبتنی بر معقولیت است. معقولیت یک منبع هنجاریبخش در کنار و در عرض عقلانیت است. پس پایداری ساختار بنیادین عادلانه، وابسته به غلبه معقولیت بر عقلانیت است. اما سؤال این است که چه تضمینی وجود دارد که معقولیت بر عقلانیت غلبه داشته باشد. اگر شاهدی پیدا کردیم که عقلانیت بر معقولیت غلبه پیدا کرده است، باید بپذیریم که لیبرال دموکراسی، آن‌طور که رالز انتظار می‌داشت، پایه‌های پایداری‌اش، محکم و استوار نیست. وجود کسری بودجه‌های بالا و بدهی‌های گسترده، در کشورهای پیشرفته غربی، یک شاهد بزرگ پیرامون غلبه عقلانیت بر معقولیت است. همان‌طور که مشاهدات آماری نشان می‌دهد که بدهی این کشورها، بالاتر از تولید ناخالص داخلی آنان می‌باشد. از این‌رو، پشتمانه نظری تأکید مقام رهبری، بر کسری بودجه، به مثابه پاشنه آشیل تمدن غرب، این است که به لحاظ نظری کسری بودجه چیزی است که به وسیله آن، تمام دلایلی که برای پایداری لیبرال دموکراسی آورده می‌شود، باطل می‌گردد.

بنابراین، حقیقت بدهی‌ها و کسری‌های بودجه سنگین و بسیار زیاد در جوامع لیبرال، بیانگر این است که در «تابع هدف احتمالی» مردم و سیاست‌گذاران، نسل‌های بعدی دارای وزن صفر می‌باشند و حضور ندارند. در نتیجه، سیاست‌گذاری بدون توجه به آنها صورت خواهد گرفت. این عدم توجه به نسل‌های آینده، موجب افزایش مصرف و کاهش پس‌انداز نسل فعلی می‌شود. در نتیجه، به مرور زمان موجودی و انباره سرمایه در این کشورها نسل به نسل کاهش می‌یابد. کاهش موجودی انباره سرمایه، به همراه وقوع ابرتورم‌های حاصل از بدهی‌های انباشت شده، همان چیزی است که موجب فروپاشی یک تمدن می‌گردد.

منابع

- السینا، آبرتو و روبرتو پروتی، ۱۳۷۹، «اقتصاد سیاسی کسری بودجه»، *برنامه و بودجه*، ش ۴۹ و ۵۰، ص ۱۲۳-۱۶۴.
- خامنه‌ای سیدعلی، ۱۳۹۱، <http://farsi.khamenei.ir/speech?nt=2&year=1391>
- ____، ۱۳۹۷، <http://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=40833>
- ____، ۱۳۹۸، <http://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=43591>
- دواپکه، ماتیباس و همکاران، ۱۳۹۶، *اقتصاد کلان*، ترجمه محمد مبینی، تهران، آماره.
- رالز، جان، ۱۳۸۷، *نظریه عدالت*، ترجمه محمد کمال سروریان و مرتضی بحرانی، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- ____، ۱۳۹۰، *قانون مردمان*، ترجمه جعفر محسنی، تهران، ققنوس.
- ____، ۱۳۹۲، *لیبرالیسم سیاسی*، ترجمه موسی اکرمی، تهران، ثالث.
- رومر، دیوید، ۱۳۹۶، *اقتصاد کلان پیشرفته*، ترجمه منصور خلیلی عراقی و علی سوری، تهران، نور علم.
- مولر، دنیس سی، ۱۳۹۵، *انتخاب عمومی*، ترجمه محسن رنانی، تهران، نور علم.
- Ammous, Saifedean, 2018, *The Bitcoin Standard*, Canada, Wiley.
- Freeman, Samuel, Edition 2014, "Original Position", The Stanford Encyclopedia of Philosophy, Retrieved from <http://plato.stanford.edu/entries/original-position>.
- Mathis, Klaus, 2008, *Efficiency Instead of Justice?*, Translated by Deborah Shannon, Springer
- OECD, 2020, *Sovereign Borrowing Outlook for OECD Countries 2020*, OECD Publishing, from: <https://www.oecd.org/finance/Sovereign-Borrowing-Outlook-in-OECD-Countries2020.pdf>.
- World Population Review, 2020, *Debt to GDP Ratio by Country 2020*, from: <https://worldpopulationreview.com/countries/debt-to-gdp-ratio-by-country/>